

درس یکصد و هشتاد و یکم:

نظر صحیح در کیفیت علم پروردگار (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قُدْرَتُهُ انْتِسَابُهُ الْإِشْرَاقِي *** وَ فَيْضُهُ الْمُقَدَّسُ الْإِطْلَاقِي
صِرْفُ الْوُجُودِ نِسْبَةُ ذَهْنِيَّةٌ *** يَنْفِي لِذَاكَ الصِّفَةِ مَنْفِيَّةٌ
و الْعِلْمُ الْإِجْمَالِيُّ الْكِمَالِيُّ لَدَى *** عِلْمٌ بِتَفْصِيلِ ذَاتِ كُلِّ شَيْءٍ
لَمْ تَكْ بِالسَّلْبِ الْبَسِيطِ فِي الْأَزْلِ *** لَكِنْ مَا بِهِ انْكَشَافُهَا حَصَلَ

مرحوم حاجی در بیان کیفیت علم باری، از باب

اینکه صفات باری عین ذات است، قدرت را با علم

یکی می‌داند. وقتی که عین ذات شد چون ماوراء

ذات دیگر چیزی معقول نیست بنابراین تحقق

حقیقت اشیاء، عین قدرت ذات است و عین وجود

افاضه‌ای و اشراقی ذات است یعنی ذات به واسطه آن

فیض مقدّس، اشیاء خارج را محقق و متحقق می‌کند

درحالی که این اشیاء مابایزائی در خارج نداشتند و به

عبارت دیگر خود ذات است که به صور مختلف و

گوناگون خود را درمی‌آورد. از این مسئله عرفا و

حکماء - چه در نثر و چه در نظم - به تعبیری تعبیر

می‌آورند مثلاً مولانا می‌گوید: «هر لحظه به شکلی

بت عیار درآمد»^۱ یا حافظ و شمس مغربی در

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۵.

اشعارشان فراوان از این تعبیر تنازل آن ذات به اشکال مختلف بیان می‌کنند و قائل به وحدت موجود در اشیاء شده‌اند و روی همین جهت هم هست که خلاصه بعضی‌ها در این مرام دچار اشتباه شده‌اند که این را خلاف عقل و ناشی از خلط عرفا می‌شمارند در حالی که مطلب از همین قرار است.

بنابراین چون مایزائی ندارد و هرچه که هست عین ذات است، انتساب صفات به ذات با انتساب صفات به ما تفاوت می‌کند؛ در صفاتی که منتسب به ما هستند ذات جدای از صفت است مثلاً عالمیت غیر از ذات است به واسطه این صفت است که آن نفس متصف به این عالمیت می‌شود. عالم نبوده است بلکه جاهل بود بعد عالم شد. کاتب نبود بعد کاتب شد، مرید نبود مرید شد، ضاحک نبود بعد ضاحک شد و امثال ذلک بنابراین ما یک مقابلیتی بین ذات و صفت در خودمان مشاهده می‌کنیم یعنی جنبه اضافی که این صفت بر ذات دارد و بر این ذات حمل می‌شود. این [کیفیت] صفات در مورد ما است. این طور می‌فرمایند.

اما در مورد پروردگار متعال چون غیر از ذات هیچ حقیقت دیگری وجود ندارد و تمام صفات همه منبعث از ذات هستند نه اینکه عارض بر ذات بشوند و زائد بر ذات بشوند و حمل بر ذات بشوند، بنابراین از نقطه نظر تقدّم علیّ و تأخّر معلولی ذات مقدّم بر صفات است و ما می‌توانیم صفات را از ذات نفی کنیم نه به حقیقت خارجی بلکه به عنوان عَرَضیت و زیاده، صفات را حمل کنیم.

ایشان کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را این‌طور معنا می‌کنند: «**کَمَالُ الْإِخْلَاصِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ**»^۱ یعنی صفاتی که به عنوان مقولیت اخذ شده یعنی فرض کنید که جنبه خالقیت، جنبه رازقیت و امثال ذلک که دو جهت را می‌طلبند؛ جهت قابل و فاعل را می‌طلبند، جهت مُنشئ و منشاء را می‌طلبند، جهت مُرید و مراد را می‌طلبند، دو جهت مقابل را می‌طلبند؛ رازق، مرزوقی می‌خواهد، قابل، مقبولی می‌خواهد، مُقَبِل، مُقَبَلی را می‌خواهد، خالق مخلوقی را می‌خواهد و **هَلُمَّ جَرًّا**.

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۹۱.

«**كَمَالُ الْإِخْلَاصِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ**» این طوری

که ایشان می فرمایند منظور مولا این است که غیر از ذات چیزی وجود ندارد تا اینکه شما این صفات را بر او حمل کنید و بگویید: «**إِنَّ اللَّهَ رَازِقٌ**؛ خدا به خلاق رزق می دهد» خب خلقی غیر از خدا نیست پس خدا به چه کسی می خواهد رزق بدهد؟! «**إِنَّ اللَّهَ خَالِقٌ**؛ خدا افراد را خلق می کند» خب فردی غیر از خدا نیست. «**إِنَّ اللَّهَ رَحِيمٌ**؛ خدا رحمتش شامل مخلوقات است» خب شخصی غیر از ذات او وجود ندارد. صفات مقولیه ای که دو طرف می طلبد این صفات مقولیه طبعاً به حسب واقع - نه به حسب ظاهر و اوهام و امثال ذلک - در آن ذات منفی است بلکه هرچه هست همه از ذات است و صفتی زائد بر ذات نیست. این مطلبی است که ایشان می فرمایند.

اما آنچه که به نظر می رسد این است که آیا کلام مولا امیرالمؤمنین علیه السلام نظر به جنبه بدوی دارد یا مسئله نسبت به جنبه حقیقی همه صفات همین طور است؟! یعنی اینکه ایشان می فرمایند: «**كَمَالُ الْإِخْلَاصِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ**» آیا منظور این

صفاتى كه عقول و اوهام ابتدایى اینها را زائد بر ذات
مى دانند مى باشد یا اینکه - در واقع - واقعاً ما در هر
مرحله‌ای برویم همین «**کمال الإخلاص**» هست؟!
یعنی آیا خطاب امیرالمؤمنین با عقول ناقصه است یا
با عقول تامّه است؟! کدام یک از اینها است؟! ما
مى بینیم خود خدا این صفات را به خودش نسبت
داده است، خدا كه با عقول ناقصه نمى گوید: «**إِنَّ اللَّهَ**
خَالِقٌ» یا **رازقٌ** یا **فلانٌ** پس قضیه چیست؟! ما
مى بینیم خدا واقعاً و حقیقتاً خالق است آیا مى توانیم
خالق را از خدا نفى کنیم و بگوییم كه خدا خالق
نیست؟! چطور مى توانیم؟! بله، شما مى توانید این
مطلب را بفرمایید كه آن خلقى كه در ذهن عوام است
- آن خلق - را خدا خالق نیست. این را قبول داریم
ولى اصل خلق را كه نمى توانیم از ذات خدا نفى
كنیم.

«**کمال الإخلاص نفى الرزاقیت عن الله تعالى**»

این چه حرفى است! آیا ما به مرحلهٔ اخلاص برسیم
آن وقت خدا دیگر رازق نیست و چون نرسیده‌ایم
خدا رازق است؟! چون در جهل هستیم خدا رازق
است ولى اگر عارف بشویم خدا خالق و رازق و

رحیم نیست؟! مثل یک آدم بی سر و بی پای که هیچ ندارد است؟! این طور که نیست؛ قضیه به این کیفیت نیست.

پس معنای «**نَفی الصفاتِ عنه**» چیست؟! این است که این اوصاف مقولیه یا اوصاف غیر مقولیه از علم و حیات و امثال ذلک را فانی در ذات بدانید نه اینکه این صفات را از ذات نفی بکنید. هیچ منافاتی بین فنای فانی در مُفنی و تَنَعَّتِ این ناعت به این نعت و اِتِّصاف این مُتَّصِف به این اوصاف نیست. درعین حال که این ذات مُتَّصِف به این صفات است درعین این اِتِّصاف، درعین حال «**کمال الإخلاص** **نَفی الصفاتِ عنه**» است، یعنی این صفات در آن ذات فانی هستند. آن ذات بر تمام این صفات جنبه تقدّمی دارد. یعنی سالک به یک مرحله‌ای می‌رسد که آن مرحله، مرحله هوهوئیّت است و دیگر در آنجا **لا إسم و لا رسم** است. مسئله این است، نه اینکه به یک مرحله‌ای می‌رسد که در آنجا صفت خالقیتی وجود ندارد. به آن مرحله نرسیده هم این صفات فانی در آن مُفنی هستند و رسیدن و نرسیدن ما دخل

و ربطی به قضیه ندارد. یا اینکه این صفات در ذات فانی‌اند یا نیستند؛ اگر فانی باشند که حتی اگر به این مطلب نرسیم مثل الآن که در جهل هستیم باز این صفات در حقیقت خودشان فانی هستند و اگر فانی نباشند حرکت ما و تبدل جوهری ما دخیلی به قضیه وارد نمی‌کند بالأخره این صفات فانی نیستند و یک اوصاف عَرَضی بر ذات هستند حالا چه ما اخلاص را نفی صفات بدانیم یا ندانیم. مقام اثبات با مقام ثبوت در این صورت تفاوتی نمی‌کند.

معنای درست روایت «کَمَالُ الْإِخْلَاصِ

نَفَى الصِّفَاتِ عَنْهُ»

بناءً علیٰ هذا معنای کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آن‌طوری که به ذهن ناقص ما می‌رسد این است که - تمام این صفات چه صفات مقولیه که خالقیت یا رازقیت باشد که اینها مقولیه هستند البته مقولیه به معنای مُصْطَلَح این‌طور نیست چون خود خلقی که پروردگار می‌کند **فی لَبِیسٍ جَدِید** است یعنی در هر آنی از آنات یک خلق جدید است و خلق جدید خداوند متعال اشراقی است و مقوله اضافی نیست. رازقیّتش هم همین‌طور است اینها همه از مقوله

اشراقی هستند نه اضافی. یعنی اضافه، اضافه اشراقیه است نه اینکه ماهیتی در خارج وجود داشته باشد و متحصّل آن را خلقش کند، این طور نیست بلکه هم خلق خدا هم رزق خدا و تمام اوصافی که جنبه خروج از ذات را لحاظ دارند و مقابلی را برای ذات به ترسیم می‌کشند تمام این صفات جنبه اضافه اشراقی است یعنی در مسئله و در قضیه فرقی نمی‌کند، بعضی صفات هم داریم که ناشی از او می‌شوند که علم و حیات و قدرت باشند - «**کمال** **الإخلاص**» یعنی انسان آن مقام هوهویتی را اصل و ریشه برای تمام اوصاف و تعینات بداند و در مقام هوهویتی که ذات است دیگر در آنجا ذات مقدّم بر صفات است و آن مطلبی است که قبلاً عرض شد؛ در آنجا عرض شد که به نظر این مسئله عینیّت ماهوی و هوهوی بین ذات و صفات جای تأمل است.

حیات یک وصف انتزاعی از وجود

مقام ذات باز بالاتر از مقام صفات است؛ از مقام قدرت و علم و حیات بالاتر است. البته حیات نه، فقط همان علم و قدرت در اینجا هست چون حیات

یک وصف مُلازم با ذات است نه وصف ملازم مانند علم و قدرت، چون علم و قدرت دو وصف اضافی بر ذات هستند که منبعث از ذات‌اند نه اینکه از جای دیگر اضافه می‌شوند ولی در مقام ذات اصلاً علم و قدرت نیست، یعنی وحدت هوهوی ندارد وحدت ماهوی ندارد اما وحدت با ذات دارد ولی حیات لازمه وجود است نه اینکه یک صفت است یعنی اگر وجودی هست این وجود عین حیات است و حیات غیر از وجود نداریم.

علم و قدرت اوصاف اضافی وجود

به عبارت دیگر می‌خواهم بگویم که حیات یک وصف انتزاعی از وجود است غیر از علم و قدرت که اینها اوصاف اضافی هستند، و با خود این وجود و با خود حیات تفاوت دارند گرچه آقایان هر سه تا را به یک رشته کشیده‌اند و [گفته‌اند که] علم و حیات و قدرت همه از اوصاف ذات هستند و...

تلمیذ: ببخشید یعنی خود وجود؟!!

استاد: خودش یعنی همین وجود؛ مثل اینکه ما

عبارت أُخری دیگر قرار دادیم.

تلمیذ: مُترادفین‌اند؟!!

استاد: بله، مترادفین از نظر مصداقی هستند نه از نظر مفهومی.

تلمیذ: از نظر مفهومی چه فرقی بین اینها هست؟!

ارتباط وجود و حیات

استاد: از نظر مفهومی حیات یعنی بقاء و استمرار یعنی در واقع وجودی که باقی است به او وجود حی می‌گویند. چرا به زید حی می‌گویند؟ چون بقاء دارد. بقاء هم دارد به‌خاطر اینکه بدنش بقاء دارد چون بدن زید بقاء دارد لذا می‌گویند: زید حی است اما شما فرض کنید که غیر از این بقاء زید یعنی خود همین کیفیت سرپا ایستادن زید یک وصف دیگری را به‌عنوان حیات می‌بینید؛ زید درعین حال که ایستاده است علم دارد، آن علم، غیر از بقائش است، از لوازم بقائش علم هست ولی باز با بقاء فرق می‌کند، من باب مثال شخصی هست مثل دیوانه ولی علم ندارد، کسی هست مثل بچه بقاء دارد ولی قدرت ندارد - حالا قدرتی که ما می‌گوییم ولی به‌اندازه خودش قدرت دارد - در هر صورت قدرت و

علم دو وصفی هستند که ما می‌توانیم آنها را
فی‌الجمله از خود آن ذات جدا کنیم گرچه ملازم
هستند ولی در مرتبه ذات نیستند ولی حیات جدا
شدن از مرتبه ذات نیست. مثل اینکه شما سیلان را
از آب بگیرید، این سیلان اصلاً جزء خمیره این آب
است شما اگر سیلان را از ماء گرفتید یا بخار است و
یا یخ و ثلج است؛ نمی‌شود آبی بدون سیلان باشد
اصلاً در مرتبه این مائیت سیلان هم خوابیده است.
باز حیات یک امر دیگری دقیق‌تر از این قضیه است
و آن این است که اصلاً اصل خود وجود یعنی
حیات؛ خود وجود یعنی حیات - چه اینکه بگویید:
حیات چه اینکه بگویید: وجود - چون خود وجود
یعنی بقاء و استمرار، خود وجود یعنی تکوّن که
همین خودش مساوی با استمرار و بقاء است.

تلمیذ: اگر وجود بود مثلاً کتاب وجود دارد اما
حیات نمی‌دانیم مثلاً فرش موجود هست اما حیات
ندارد؟

عینیت حیات با ذات

استاد: ببینید ما حیات را در این هم به همین لحاظ
می‌گوییم؛ ما حیات را به عنوان فلسفی می‌گوییم، نه

به عنوان مصطلح عرفی چون حیات به عنوان عرفی، حرکت است. این کتاب الآن حی است، این کتاب حی است یعنی هنوز قرطاسیتش را حفظ کرده است. این فرش حی است، حی یعنی زنده و قائم به خود است یعنی هنوز این وبریت و پشمیت خودش را از دست نداده است. وقتی که بسوزد می‌گوییم: حیاتش را از دست داد بعد وقتی خاکستر می‌شود می‌گوییم باز این خاکستر حی است این حیات یک وصف جدا نشدنی از آن ذات شیء است یعنی **كُلُّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِذَاتِهِ فَهُوَ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ حَيًّا وَإِلَّا لَمْ يَكُنْ قَائِمًا بِذَاتِهِ.**

تلمید: آن قِوام، اصل القوامش را حیات می‌دانید؟ استاد: آهان ما اسم اصل القوام آن را حیات می‌گذاریم ولی علم و قدرت این طور نیستند و زائد بر ذات هستند. حالا اینها همه را یک کاسه می‌کنند. می‌خواهم بگویم که حتی علم و قدرت ناشی از حیات هستند تا زید حیات نداشته باشد که علم و قدرت ندارد باید حیات داشته باشد باید وجود داشته باشد تا علم و قدرت و اینها با باشند.

مؤخر بودن علم و قدرت از ذات

تلمیذ: پس علم و قدرت هم مؤخر از ذات

می‌شوند؟

استاد: خب بله آن متأخر از ذات می‌شود.

تلمیذ: شما قبلاً که فرمودید در مقام اجمال

عینیت ذاتی دارد؟

استاد: نه، در مقام اجمال بله، ولی در مقام تفصیل

همین که ما اسم می‌گذاریم: علم، اسم می‌گذاریم:

قدرت، در مقام اسم‌گذاری که مقام واحدیت است

و دیگر مقام احدیت نیست؛ مقام احدیت همان

هوهویت است که آنجا فقط حیات است و حیات

هم باشد و وصفش هم باشد جدای از ذات نیست

وصفی است که عین ذات است.

تلمیذ: خب در آن مقام اگر سلب هم معنا ندارد

پس چیست؟! اگر «نفی صفات عنه» در آن مقام

باشد سلب هم معنا ندارد...

استاد: در مقام ذات.

تلمیذ: نه اثبات است نه سلب.

استاد: نه، اثبات در آن مقام جنبه اضافی پیدا

می‌کند چون آن مقام، ریشه و منشأ برای صفات

هست لذا اگر بگوییم که آن مقام دارای این صفت است در اینجا یک چیزی را اضافه بر ذات قرار داده‌ایم. بله، اگر واقعاً بخواهیم ذات را فقط و صرف به نظر بیاوریم آنجا دیگر هیچ صفتی را نباید به او نسبت بدهیم یعنی دائماً داخل برویم. فرض کنید که الان داریم از مرحله ظهور می‌گذریم و می‌گوییم که این اشیاء همه ظهورات پروردگار هستند. این ظهورات فانی در اسم خالقیت هستند. همین‌طور جلو می‌رویم، حالا اسم خالقیت فانی در چیست؟! فانی در اسم اراده پروردگار است تا مُرید نباشد خلقی نیست؛ ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱ پس خالقیت هم فانی در جنبه اراده است. می‌گوییم: «إِنَّ اللَّهَ مُرِيدٌ» حالا که مرید است بنابراین یک وصفی دارد و اراده یک وصف زائد بر ذات است. آن اراده جلو می‌رود و به قدرت برمی‌گردد؛ یعنی اراده وصفی است که از قدرت پروردگار ناشی می‌شود اگر پروردگار قدرت نداشت

^۱ . سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱۶-۱۷، ص ۱۸:

«این است و جز این نیست، امر خداوند آن است که چون اراده کند چیزی موجود شود، به آن چیز می‌گوید: بشو! و آن می‌شود.»

مُرید هم نبود نه اینکه چون مرید است پس قدرت دارد بلکه قدرت قبل از اراده است؛ چون قدرت دارد مرید است. ما از این هم می گذریم و داخل می رویم. هنوز به خود خدا هنوز نرسیده ایم. هنوز به آن ذات نرسیده ایم یعنی هنوز به آن جنبه توحیدی صرف نرسیده ایم. یک وقت می خواهیم خدا را با همه مخلوقاتش یک کاسه کنیم، این دیگر توحید نیست این همین کثرت می شود یک وقت می خواهیم ببینیم ذات خدا و آن حقیقت معنای الوهیت، ربوبیت، توحید و وحدت چیست؟! آیا مانند ما یک شخصی است که دارای صفات و یک معجونی است یا با ما فرق می کند؟! می خواهیم این را به دست بیاوریم. بعد می رویم داخل و خود قدرت را نگاه می کنیم می بینیم که قدرت ناشی از علم است نه اینکه در عرض علم است. خود قدرت ناشی از مقام علمش به ذات است یعنی چون علم به ذات دارد لذا قدرت بر اعمال دارد؛ اعمال کردن یعنی اراده کردن، از اراده خلق کردن، وقتی هم خلق کرد، رزق دادن و هَلَمَّ جَرًّا همین طور پایین می آییم. برگشت همه اینها به علم ذات به ذات است. حالا سراغ علم ذات به ذات

می‌رویم و می‌بینیم که آنجا دیگر باید عین ذات باشد. نمی‌شود علم جدا باشد. باز علم ذات به ذات چیست؟ باز قبل از علم ذات به ذات، خود ذات در اینجا وجود دارد، خود ذات هست ولی این ذات در عین حال عالم به خودش هم هست یعنی از این ذات، علم ذات به ذات نشئت می‌گیرد. همان‌طور که ما نفس حضور خودمان را پیش خودمان علم حضوری می‌بینیم و این **حضورُ الشَّیْءِ عِنْدَ الشَّیْءِ** یک عَرَضی است که از خود این ذات ما نشئت می‌گیرد و اگر ما نبودیم این حضور هم نبود. چون این ذات الآن شاعر است لذا خودش را در پیش خودش حاضر می‌بیند. بنابراین خود علم هم جدای از ذات است. آن وقت می‌رویم به ذات می‌رسیم آنجا دیگر می‌بینیم هیچ وجود ندارد. درست شد؟! پس این مراتبی را که داریم طی می‌کنیم، «**نَفی الصِّفَاتِ عَنْهُ**» یعنی نفی صفات به جنبه استقلال؛ مانند همان صفاتی که ما داریم به خودمان نسبت می‌دهیم و می‌گوییم: ما مُریدیم، کاتبیم، شاعریم، ضاحکیم، ماشی و فلان هستیم، این صفات به نحو استقلال را

از خدا نفی می‌کنیم چه موقع این استقلال را از دست می‌دهیم؟! وقتی که همه فانی شدند و فقط ذات ماند.

تلمیذ: این استقلال در پایین هم نفی می‌شود؟!
استاد: حالا می‌خواهیم ببینیم که این صفاتی که به نحو استقلال نفی شده‌اند اگر عارفی چشم باز کند و همین صفاتی که به نحو استقلال نفی شده‌اند را الآن فانی ببیند این همان «**کمال الإخلاص نفی الصفات عنه**» باز هم در اینجا هست. یعنی هیچ منافاتی ندارد که ما صفات را ببینیم در عین حال این صفات را فانی در ذات ببینیم. حضرت می‌گوید: تو تا ذاتِ برس، تو تا ذات برو تا آنجا برو وقتی که تا آنجا رسیدی آن وقت این صفات و خالقیت و رازقیت و رحیمیت و رحمانیت و همه را دیگر فانی در آن ذات می‌بینی. پس ذات را مقدم بر همه صفات می‌بینی.

تلمیذ: این فرمایش حضرت عالی شبیه به یک مسئله اعتقادی می‌شود یعنی ما صفات را وقتی فانی ببینیم مستقل ببینیم اینها یک حقیقتی و تأصلی بر آنها قائل می‌شوند؟

استاد: ببینید ما برای وجود صرف و برای

صِرف الوجود یک حقیقتی قائل شدیم که با تمام اینها قابل جمع است نه اینکه اینها اعتباری هستند و آن صِرف الوجود سر جای خودش هست و بسیط الحقیقة است. صرف الوجود همان طوری که قبلاً هم خدمتان عرض کردم در عین حال که صِرف الوجود است جامع اینها هم هست. یعنی همین اوصاف و همین چیزها مراتب نازله صِرف الوجود هستند. بنابراین این معنای «**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ**

الآنَ كَمَا كَانَ»^۱ روشن می شود که «**كَانَ اللَّهُ**» یعنی خدا بدون هیچ صفتی بود «**وَ مَعَهُ شَيْءٌ**» نبود نه اینکه از لوازم او، شیء بود. یک وقت می گوئیم: «با خدا» مثل اینکه بنده و شما باهم یک جایی می رویم؛ شما برای خودتان بنده هم برای خودم. یک وقت می گوئیم: «**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ**» یا می گوئیم: «**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الآنَ**

كَمَا كَانَ» یعنی قرین با خدا، قرین با خدا چیزی نیست، وجودی نیست، هیچ هویتی در خارج غیر از خدا نیست «**وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ**؛ با او هم هیچ

۱. جامع الأسرار، ج ۱، ص ۵۶.

چیزی نبود». پس منافات ندارد که خدا باشد و همه چیز هم باشد، همیشه هم باشد در عین حال جنبه ظلی داشته باشد. حالا نکته در اینجا است که می‌فرماید: «و الآن كما كان» یعنی الآن هم «لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ» با خدا چیزی نیست. تمام اینها که شما مشاهده می‌کنید همه ظلال هستند.

تلمیذ: ظلال خب یک امر اعتباری است ظلال حقیقی که ما نداریم در حقیقت این سایه‌ای که می‌گویند...

استاد: آن سایه حقیقی در قبال آن نور شدید، خودش نور است، این فقط جنبه تشبیه دارد. نوریتی هم که به ظلل در اینجا می‌گویند به خاطر این است که ما هم حظّی از وجود داریم یعنی ما فقط صرفاً یک پُف که نیستیم که یک صورت باشیم...

تلمیذ: سایه همین‌طور است، حظّی از وجود دارد؟

استاد: حظّی از وجود داریم و حظّ از وجود ما جنبه ضعیفی از آن وجود حقیقی است، جنبه نازله‌ای از آن وجود شدید است. آیا با این حظّی که ما از وجود داریم جدای از آن وجود هستیم یا عین او

هستیم به این شیء؟! وقتی عین او باشیم پس دیگر

اعتبار نیست. کجایش اعتباری شد؟!!

تلمیذ: بالأخره ما حرفمان این است که اگر ما

اینها را از استقلال دریاوریم و در ذات حق فانی

بدانیم...

استاد: آیا هستند و فانی اند یا اصلاً هیچ نیستند؟!!

ما می‌گوییم: هستند و فانی اند، بر خلاف آنهایی که

می‌گویند: هیچ نیستند، می‌گوییم: اگر هیچ نیستند

بنابراین بین دوغ و آب نبات و قره‌قوروت فرق

نمی‌کند؛ به جای آب نبات قره‌قوروت بخور، زهرمار

بخور پس چرا آنجا بدت می‌آید اینجا خوشت

می‌آید؟! اینکه شما یک دو سال سه سال باهم

اختلاف دارید می‌گویید: من آن را می‌خواهم این را

نمی‌خواهم. آن وقت چطور شد دو چیزی که واقعاً

در اعراض مخالف هم باشند و در ماهیت مخالف

همدیگر باشند به اینجا که رسید ﴿كَسْرَابٍ ۖ بِقِيعَةٍ ۖ

يَحْ سَبُّهُ الظَّمُّ ۖ إِنَّ مَاءً﴾؟! حرف‌ها چیست!

^۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۸۴:

«اعمالشان هم چون سراب است که شخص تشنه آن را آب می‌پندارد.»

اینها اعتباری نیستند بلکه تمام اینها حقیقت هستند ولی حقایق وجود هستند نه حقیقت مستقل، قضیه این است.

خود وجود خود را واقعاً و حقیقتاً به دو شکل متضاد، دو اثر متضاد و دو خاصیت متضاد درمی آورد و این دو خاصیت باز به خود وجود برمی گردند، خاصیت را از جای دیگر نمی آورد. این خاصیت خودش را به این صورت جلوه می دهد و خاصیت خودش را در آن شکل به او جلوه می دهد و می تواند جای این دو تا را هم عوض کند و بگوید: تا حالا خاصیت در این بود حالا می خواهم در آن برگردانم یا تا حالا در آن بود حالا می خواهم در این برگردانم. تمام اینها برای وجود است و تمام اینها از آثار وجود است هم تُرشی و تلخی برای وجود است هم شیرینی، حالا این وجود می گوید که من الآن می خواهم خودم را به صورت شیرینی دریاورم لذا شکر می شود، می خواهم به صورت تلخ دریاورم زهرمار یا هندوانه حنظل می شود، می خواهم به صورت تُرش دریاورم قره قوروت یا لیموترش می شود. [می توانم خودم را] به هر شکلی که

می‌خواهم دریاورم مثلاً این دست من واحد است
یک وقت این دست می‌گوید: می‌خواهم خودم را
به‌صورت پنجه دریاورم یک وقت می‌گوید:
می‌خواهم خودم را به‌صورت مُشت دریاورم، یک
وقت هم به‌صورت عادی دریاورم. آیا هر کدام از
این سه صورت خارج از این ماهیت دست است؟!
خارج نیست، خودش هست که هر کاری می‌خواهد
انجام می‌دهد منتها خاصیت این وجود در این است
که این دست وقتی به یک شکل درمی‌آید نمی‌تواند
به شکل دیگر دربیاید ولی وجود این طور نیست بلکه
تمام آنچه را که دارید می‌بینید از آثار خود وجود
است.

سابق هم خدمتتان گفتم که حتی ماهیت هم برای
وجود است. یعنی اصلاً ماهیتی وجود ندارد حتی
صورت هم برای وجود است کمّ هم برای وجود
است. همه چیز برای وجود است و اصلاً غیر از
وجود چیز دیگری نیست تا اینکه ما این را حساب
کنیم و وجود و ماهیت را از هم جدا کنیم. هیچ چیز
نیست. هم اصل شیء وجود است و هم تکّیف آن

کیف برای وجود است و هم حدودش برای وجود است همه‌اش برای وجود است. لذا درعین اینکه این امور استقلال دارند و مستقل هستند - استقلال در قبال همدیگر - و ما برای هر شیء یک حسابی داریم درعین حال تمام اینها فانی در وجود هستند به این معنا که خود وجود خودش را به این شکل درآورده است. دیگر ما داریم دنبال چه می‌گردیم؟! این خودش است! مثلاً الآن دست من این طور است آیا شما دنبال این می‌گردید که چه عاملی بوده و چطور شده که این طور است؟! نه دیگر این خودش است، سراغ خودش بروید. فرض کنید که الآن به شکل پنجه است، دیگر می‌خواهید دنبال چه بگردید؟! اینکه چرا پنجه این طوری شده و چه کسی پنجه را این طور کرده است؟! ارادهٔ من کرده است. این هم همین است دیگر آن اراده آمده وجود را این طور کرده است که حالا خود اراده هم جزء خودش است قدرت هم جزء خودش است همه‌اش جزء خودش می‌شود. آنجا که می‌رویم می‌شود اصلُ الوجود، اصل وجود یعنی مقام ذات که تقدّم دارد؛ تقدّم علی و رُتبی نه تقدّم اعتباری، اصلاً اعتباری نیست! الآن که

زید به این شکل درآمده است مگر اعتباراً است؟!
یعنی در واقع زید زشت است ما او را زیبا می‌بینیم؟!
در واقع این شکر شور است ولی ما شیرین
می‌بینیم؟! نه، واقعاً شیرین است به خدا به پیر و
پیغمبر قسم این شکر شیرین است! این قره‌قوروت
ترش است! ما داریم این را می‌بینیم! آن را بخوری
می‌میری این بخوری خوب می‌شوی! این داروی
فلان است! ولی در عین این تفاوت، خود همین
خاصیت وجود است.

تلمیذ: پس فنا یک امر ثبوتی نیست یک امر
اثباتی است؟

استاد: احسنت، اثباتی است، لذا عرض بنده
همیشه این بود که عارف از جهل به علم عبور می‌کند
نه اینکه چیزی اضافه بر او می‌شود ولی فقط انکشاف
است منتها در این انکشاف آدم سرویس می‌شود!
این هم هست! اثباتی که اعتبار باشد نیست، این
به واسطه حرکت جوهری که در ذاتش پیدا می‌کند
این مراتب اثبات یکی یکی برایش منکشف می‌شود.
بله، همین‌طور است. والا تمام اشیاء همه فانی

هستند؛ به خدا و پیغمبر، بین فنای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و فنای شمر هیچ فرقی نمی‌کند. هردو یکی است. چه فرقی می‌کند؟! منتها از نظر اثبات برای پیغمبر روشن می‌شود ولی برای شمر روشن نمی‌شود والاّ به اندازه سر سوزنی تفاوت نیست.

همه حالات عارض بر اولیاء خدا از

اثرات وجود علم

تلمیذ: همه حالات که برای اولیاء خدا عارض

می‌شود اثرات فقط همین وجود علم است؟

استاد: فقط علم است فقط علم است.

تلمیذ: پس چیزی اضافه و کم نمی‌شود؟

استاد: هرچه هست علم است شما غیر از علم

چه می‌خواهید بگویید که می‌فرمایید: چیزی اضافه

و کم نمی‌شود؟! اصلاً مرتبه تجرد یعنی مرتبه علمی؛

هرچه که وجود بالاتر برود جنبه تجردی؛ جنبه

علمی‌اش بیشتر می‌شود تا به جایی که دیگر صورت

ندارد فقط معنای تنها به نحو تفصیل می‌ماند باز از آن

تفصیل برمی‌گردد به نحو ابهام می‌شود باز از ابهام

بالاتر می‌روید دیگر در آنجا خود معنای تنها هست

و چیزی نیست باز از آنجا بالاتر می‌روید دیگر
معنایی هم نیست بلکه در آنجا بهاء محض است بعد
همین‌طور این مراتب یکی‌یکی پایین می‌آید و شکل
می‌گیرد؛ شاخ و برگ و فلان پیدا می‌کند بعد آقای
حاج شیخ ... می‌شود!

تلمیذ: پس خودِ این کجاست؟!

استاد: این هم این وسط‌هایش است!

تلمیذ: کاملاً جدا از خدا نیست ... مثلاً حضرت

می‌فرمایند که این جدای از خدا نیست؛ جدای از

خدا نیست یعنی همان خودش است؟!

استاد: بله خودش است.

تلمیذ: پس جدا هم نیست؟!

استاد: نه این هم جدا نیست، یعنی عین آن است

و هیچ فرقی [نمی‌کند].

تلمیذ: عینیت دارد؟!

استاد: بله عینیت دارد.

تلمیذ: فرق داشته باشد؟!

استاد: نه، عینیت دارد اما نه اینکه این، خدا است؛

این با این حدود خدا نیست. جدای از خدا نیست

یعنی این‌هم داخل در آن وجود است این برای خودش کسی نیست این‌هم همین وجود است ولی به این شکل درآمده است. این وجود آن، آن و آن همه را جمع کنید می‌شود خدا.

تلمیذ: ... هم نمی‌شود گفت این جزء وجود است؟

استاد: بله.

تلمیذ: ... جزء وجود است؟

استاد: جزء به تگّه نه بلکه جزء به عنوان فناء یعنی فَنای این در آن حقیقت بسیط.

تلمیذ: آقا واقعاً بحث‌ها را چندین بار تکرار فرمودید ولی مثل اینکه هرچه پیش می‌رویم باز مجهول‌تر می‌شود و مدام سؤال طرح می‌شود وقتی نوارها را پیاده کنیم می‌بینیم چند بار فرمودید!

استاد: خب با همین تکرار و اینها مدام روشن [می‌شود].

تلمیذ ۱: نیاز دارد به اینکه آن ذکر آخر را شما بدهید دیگر با آن، سرّ حل شود!

تلمیذ ۲: آقا بنابراین جهنم هم چیزی جزء وجود جهل نیست؟

جهل همان حقیقت جهنم

استاد: بله همین است؛ آنهایی که در جهنم هستند دارند دائماً از جهل خودشان می‌سوزند! اگر آنها به خدا عارف بشوند دیگر در جهنم نیستند.

تلمیذ: فرموده بودید که جلال مقدمهٔ جمال است و بدون ادراک جلال، اصلاً جمال قابل ادراک نیست و بدون اضافهٔ جلال، جمال قابل ادراک نیست ... آیا می‌توانیم بگوییم: آنهایی که در جهنم مثلاً مُعَذَّب بودند وقتی به بهشت می‌رسند لذتشان بیشتر است؟! استاد: نه، اینها حقیقت جوهری‌شان فرق کرده است آنهایی هم که به بهشت رسیده‌اند جلالشان را قبلاً طی کرده‌اند.

عدم فرق بین این دنیا و آن دنیا

آن دنیا هیچ فرقی با این دنیا ندارد؛ هیچ تفاوتی ندارد؛ شما خیال می‌کنید آن دنیا یک آتش است و فلان است و این حرف‌ها است؟! نه، هیچ فرقی نمی‌کند. آن دنیا سرسوزنی با این دنیا تفاوت ندارد، یعنی همین آثار و لوازم این دنیا است که انعکاسش در آن دنیا انجام می‌گیرد شما ببینید اگر شخصی این مقدار در نفس باشد آن دنیا هم به اندازهٔ این مقدار

باید بسوزد حالا سوختن یک وقت زحمت است یک
 وقت گوشمالی است و وقتی که برزخ را طی می کند
 و به آنجا که می رسد دیگر نفس ندارد، البته نفس
 ندارد یعنی استکبار ندارد اما نه مراتب کمالیه طولیه،
 آنها فقط مربوط به سیر و سلوک است. به عبارت
 دیگر همین انکشاف حقیقت که ﴿لَمَنْ أَلَّ مُلْكٌ
 أَلَّ يَوْمًا﴾^۱ این انکشاف منظور است چون ما قبول
 نمی کنیم اگر ما مُعترف به این انکشاف بودیم این
 خراب کاری ها را نمی کردیم! اینکه این قدر ما در این
 دنیا کثافت کاری می کنیم و در سر همدیگر می زنیم و
 برای همدیگر می زنیم به خاطر این است که این قضیه
 ﴿لَمَنْ أَلَّ مُلْكٌ أَلَّ يَوْمًا﴾ برای ما هنوز جا
 نیفتاده است حالا صحبت در این است که برای هر
 کسی هر اندازه که جا بیفتد از این مسائل اعراض
 می کند. درست شد؟! حالا اگر جا نیفتاده باشد در آن
 دنیا می گویند: باید جا بیفتد آن قدر بهت فرو می کنیم
 تا جا بیفتد!

^۱ . سوره غافر (۴۰) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۸۷:

«امروز قدرت و سلطنت از آن کیست؟! (فقط و فقط از آن خداوند واحد
 قهار است).»

تلمیذ: حالا که فهمیدیم این کار را کردیم می‌شود
نظرتان...

استاد: بله، بله این هست حالا عرض من این
است که آن عرفا و اولیاء زحماتی که باید در آن دنیا
بکشند پدرشان در اینجا درمی‌آید. آن سنگی که به
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ اُحد
می‌خورد همین جلال است، آن درافتادن با ابوسفیان
و خالی کردن سیرابی روی سر پیغمبر همین جلال
است، آن سنگ زدن پیشانی و شکستن و به کوه فرار
کردن و [محافظت حضرت] خدیجه علیها السلام از
ایشان و اینها همه مراتب [سیر پیغمبر است] در همه
اینها پیغمبر دارد سیر می‌کند اما ما خیال می‌کنیم که
مشرکین هستند ولی او خودش دنبال پیغمبر گذاشته
است که در کوه و امثال ذلک والّا پیغمبر که اسیر یک
عده الواط نمی‌شود! توجه می‌کنید؟! قضیه این
است. تمام اینها از اذیت و غیره همه مراتب ... حالا
اینها یک طرف آن سوختن‌هایی که باید بیاید و ببیند
دخترش را این‌طور می‌کند و فلان می‌کند و ...
اینهایی که در آن زمان می‌بیند دارد اینها را سیر و

تحمل می‌کند، برای او که آینده [معنا ندارد] او که خودش می‌گوید: مدام دارد در خودش کار می‌کند در اینجا دیگر خیلی چیز هست، قضیه اولیاء هم همین است؛ سوختن خیلی از اولیاء به‌خاطر اطلاعشان بر ما یَقَع و مسائلی است که انجام می‌شود اینها همه در خودشان دائماً....

تلمیذ: می‌شود گفت که آن سوختن باطن به‌جای جهنم در اینجا است؟!

استاد: همین، آن سوزندگی این الآن دارد انجام می‌دهد. لنگش را انداخته روی هم خدا برایش جبروت و لاهوت را بفرستد بابا پدرش درمی‌آید! این چیزهایی از آقا می‌دانیم که ای کاش می‌گوییم که هزاردفعه در جهنم بروند این مسائل چیزی نیست... لذا او مراتب جلالیه را در همین‌جا خودش طی می‌کند و این نفس را به‌کُلّی از دست می‌دهد و دیگر اصلاً نفسی ندارد اصلاً تحوّل جوهری در او پیدا می‌شود، منتها چون در اینجا خودش آمده این کار را انجام داده است - یعنی در واقع همه را او کرده است - جنبه طولی و جنبه سعی پیدا می‌کند اما در عالم دیگر خواهی نخواهی باید

انجام بدهد دیگر با اعمال دیگر این را انجام می‌دهد
لذا دیگر رشد ندارد. فقط همین حالت انکشاف این
حقیقت یعنی تجرد فی‌الجمله [برای او است] نه
به‌عنوان سعی، لذا افرادی که در بهشت هستند همه
﴿لَمَنْ آلٌ مُلٌّ﴾ می‌گویند ولی هر کدام از اینها
در یک مرتبه‌ای دارد ﴿لَمَنْ آلٌ مُلٌّ﴾ می‌گوید.
تلمیذ: فرقی بین عبور از نفس و گذشت از نفس
و فنا هست؟!

استاد: نه فرقی نیست.

تلمیذ: یعنی به مجرد عبور از نفس به فناء هم
می‌رسد؟!

استاد: بله، یک وقت نفس را اهواء و اینها
می‌دانیم فرق است و هنوز فاصله زیاد است ولی یک
وقت به‌عنوان فنای عین ثابت می‌دانیم اگر آن‌طور
باشد، آن مساوی با فناء است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد